

بررسی مسئله «پیوند دین و قدرت»

علی رضا شجاعی زند*

مقدمه

موضوع «پیوند دین و قدرت» (<https://andishehema.com/din-ghodrat>; ۱۴۰۱/۱۰/۱۲) با توجه به فضای موجود در کشور، اهمیت بسیاری پیدا می‌کند. در فضای فکری - کلامی جامعه ما هم‌پای مخالفت با دین ایدئولوژیک، با پیوند بین دین و قدرت هم مخالفت شده و شاید یک دلیل مشترک دارد و آن، اینکه هر دو از معرف‌های گفتمانی جمهوری اسلامی هستند؛ چون اگر دین ایدئولوژیک را دال رسمی آن ندانیم، دست‌کم یکی از مؤلفه‌های اصلی آن، همین دین ایدئولوژیک و به‌هم‌آوردن دین و قدرت است. البته به‌جز این علت، مشترک دلایل دیگری هم برای مخالفت با ایده پیوند دین و قدرت، وجود دارد که موجب تنوع در آنها می‌شود. علت تنوع دلایل مخالفت، تنوع و تعدد شدید در نوع مخالفان است؛ چراکه از خاستگاه‌های گوناگونی با این ایده، مخالفت شده است. جالب است که طیف‌ها و جریان‌های وسیع و متنوع مخالفان این ایده، معارض یکدیگر نیز شمرده می‌شوند که به‌لحاظ درونی، در اختلاف به یکدیگرند است و شاید از نقاط جالب و پرابلماتیک این مسئله هم همین است که چرا و چگونه جریان‌های فکری - مرامی بر سر این مسئله به اتفاق نظر رسیده‌اند؟ این طیف‌ها عبارت‌اند از:

* دانشیار گروه جامعه‌شناسی دانشگاه تربیت مدرس (shojaeez@modares.ac.ir).

- از معتقدان به دین فردی و شخصی تا کسانی که معتقد به دین اجتماعی هستند؛ یعنی در یک سر طیف، معتقدان به دین فردی و در این سو معتقدان به دین اجتماعی می‌توانند مخالف این ایده باشند؛

- از مخالفان غیردینی جمهوری اسلامی تا مخالفان دینی آن؛

- از نامعتقدان به دین تا مشفقان و دلسوزان دین؛

- از روشنفکران دینی تا باورمندان به دین سنتی (سنت‌گرایان) و روحانیان سنتی با تفاوت‌هایی؛

- از مدرنیست‌ها تا سنت‌گرایان؛

- از وابستگان و مدافعان قدرت دیگر - که جانب یک قدرت دیگر را می‌گیرند و مخالفتشان با قدرت دین، از موضع رقابت و مقابله‌جویی است - تا کسانی که اساساً قدرت را نمی‌شناسند و با سازوکار پیچیده قدرت؛ خصوصاً در جهان جدید، آشنایی ندارند؛ تا کسانی که می‌توان آنها را انقلابیان همیشگی نامید که با دین سیاسی و سیاسی و نهضتی بودن دین، مشکل چندانی ندارند، اما از فرارگیری قدرت در مسند و موضع قدرت و تبدیل به نظام، مسئله دارند و دوگانه «نهضت و نظام» آقای دکتر شریعتی با فراتی که خود از آن، ارائه می‌کرد (و گویا نسبتی «واوی» بین نهضت و نظام، برقرار است؛ یعنی تا زمانی که نهضتی باشید، ضدنظام و آنگاه که در موضع طرف‌داری از نظام باشید، ضدنهضت به‌شمار می‌روید) در این دسته دیده می‌شود و شامل کسانی است که همیشه می‌پسندند دین در موضع جنبشی، نهضتی، مخالفت و اپوزیسیونی قرار داشته باشد.

از عجایب این مسئله همین است که همه این طیف‌های گوناگون، در پیوند این دین و قدرت در ساختار یک نظام سیاسی مستقر، مسئله‌مندند و البته بیان‌ها و مبانی مختلفی دارند، اما این واقعیت وجود دارد. از این کثرت مخالفت‌ها نیز نه می‌شود اجماع نظر به‌دست آورد و گفت اجماعی وجود دارد و معلوم است که حقیقتی را بیان می‌کنند و نه

می‌توان استحکام رأی را از آن، نتیجه گرفت؛ چون مبانی، مواضع و منطق واحد مشترک بر اینها حاکم نیست و بعضاً در تعارضات درونی هستند؛ بنابراین از کثرت و حتی تنوع آنها نمی‌توان چنین برداشت کرد که گویا بر حقیقتی، استوار است؛ لذا باید مستقلاً بررسی بشود و راهبردی ساده ندارد که از کثرت مخالفت‌ها نیاز به تأمل بیشتر را فهمید، بلکه باید مسئله را قدری بیشتر گشود. البته این کثرت اگر اثبات یک حقیقت نمی‌کند، اما ثابت می‌کند که ما با یک واقعیت مسئله مند، مواجهیم و دست‌کم مسئله‌مند بودن این پیوند به‌عنوان یک نتیجه حداقلی را می‌توان به‌دست آورد.

۱. عوامل مؤثر در تقویت مسئله‌مندی

نوعی هم‌فکری و همسویی این جمع کثیر و متنوع در این مسئله می‌تواند ریشه در دو چیز داشته باشد:

۱.۱. ترجیح موضع ابوزیسیونی

همیشه مخالفت‌کردن، نسبت به دفاع، پسندیده‌تر و آسان‌تر است و مقبولیت بیشتری در ذهن دیگران ایجاد می‌کند و دفاع‌کردن خصوصاً در موقعیت‌های به‌شدت پیچیده امروزی، بسیار دشوار است؛ بنابراین شاید معترض‌بودن و طلبکاری همیشه، یک عنصر باشد.

۱.۲. فضاسازی گفتمان غالب

به‌نظر من گفتمان غالب، مدرنیته است و حتی در جامعه خودمان، یک گفتمان قدر علیه رقبای احتمالی خود به‌شمار می‌رود و علت مخالفت با این ماجرا این است که یک قدرت نیرومند به‌عنوان یک احتمال را در مقابل خود می‌بیند که می‌تواند در مقابل او عرض‌اندام بکند.

۲. واکاوی مفهومی

در این بحث، ناگزیر از واکاوی مفهوم «دین» و «قدرت» هستیم؛ لذا پیرامون بحث دین و قدرت به عنوان دو مفهوم ناظر به این بحث، توقف می‌کنم، ولی یک بحث مفهومی بدین معنا که بدنه بحث را بعد از آن، عرضه بکنم، بلکه در لابه‌لای همین تأملات مفهومی، نکاتی را که به ذهن می‌رسد، عرض می‌کنم. در این جهت مفهوم دین و قدرت را از نظر خودم، در ضمن بحث، معرفی و پیوند آن دو را یادآوری می‌کنم و به مدعایی که بر سر این پیوند دارم، ارائه می‌دهم؛ لذا تمام بحث من روی مفهوم‌شناسی دین و قدرت، خلاصه می‌گردد.

معتقدم که با صورت‌های متنوعی از دین، مواجه هستیم که تا آنها روشن نشوند، محل نزاع نیز مشخص نمی‌گردد. محل بحث ما، هم انواع برداشت‌ها، تفاسیر و قرائت‌ها از دین است و هم انواعی از قدرت؛ چون ما با صورت‌های گوناگونی از قدرت، روبه‌رو هستیم و با روشن شدن تنوع در دو سوی ماجرا، تا حدی، محل نزاع، مشخص می‌گردد، اما پیش از پرداختن به این دو مفهوم، دانستن این نکته اهمیت دارد که منطق من در این بحث، عقلی است و تا حد امکان از این منظر می‌نگرم؛ یعنی بنایم بر این است که با منطق عقلی به این ماجرا وارد بشوم و این بیانگر آن است که با مداخل مختلف الهیاتی، کلامی و تاریخی می‌توان به این بحث، ورود کرد، ولی منطق بحث من عقلی است؛ لذا اگر تعریضی به عرائض بنده می‌شود، باید منطق عقلی داشته باشند هرچند که شاهد مثال‌ها و ارجاعات می‌تواند از دیدگاه‌های دیگری مانند دیدگاه تاریخی و از نگاه آموزه‌های دینی باشد، ولی برای ردّ و اثبات مدعا باید از منطق عقلی، بهره برده شود.

۳. مفهوم‌شناسی دین

در اینجا چندان در مقام تعریف دین نیستم؛ چون نیازی به یک تعریف موسع از دین با همه جوانب آن، احساس نمی‌شود؛ لذا تنها به یکی از معرف‌های دین که ارتباطی هم با بحث ما دارد، اشاره می‌کنم.

یکی از معرف‌های بیرونی دین، همین است که دین موجود یک نیرو و جریان اجتماعی است و ادیان اساساً این ظرفیت را دارند که جریان اجتماعی ایجاد می‌کنند. البته اینکه «دین موجود نیرو و جریان اجتماعی» یک پله، بالاتر از این است که دین را به مثابه یک پدیده اجتماعی بفهمیم؛ چون پدیده اجتماعی، یک امر مسلم است و دین تا تجلی اجتماعی پیدا نکند و افرادی در پیراموشن گرد نیایند، به مثابه دین، محسوب نمی‌شود و دین نهفته در ذهن بنیان‌گذار یا جرگه‌ای که هنوز اعلام وجود نکرده، عنوان دین پیدا نمی‌کند؛ هر چند که عناصر اولیه دین را داشته باشد، اما تا زمانی که به فعلیت (یعنی جمعی در اطرافش شکل نگرفته و پیروانی پیدا نکرده باشد) مسمای دین هم پیدا نمی‌کند. به این دلیل است که گفته می‌شود دین یک «پدیده اجتماعی» است؛ منتها آنچه به عنوان یکی از معرف‌های بیرونی دین، معرفی کردم، ایجادکنندگی یک جریان اجتماعی است که آن را فراتر از یک پدیده اجتماعی، قرار می‌دهد؛ یعنی جریانی که تشخیص و هویت دارد و اثرگذار است؛ بنابراین می‌توان به عنوان یک معرف گفت: ادیان اساساً از هر نوعی باشند - صرف نظر از آموزه‌ها و حتی دوره‌های تاریخی و موقعیت‌های اجتماعی شان - این خصلت را دارند و این ویژگی یک ظرفیت را برای صورت‌بخشی به قدرت، پدید می‌آورد؛ یعنی اگر اصل اول را بپذیریم که دین، فراتر از پدیده اجتماعی، جریان ایجاد می‌کند و می‌تواند در تاریخ، نقش بیافریند، به ناگزیر اذعان می‌کنید که این ظرفیت را دارد.

با مقدماتی که گذشت، قدرت‌آفرینی برای ادیان، یک فرض و خصوصیت محرز

است و واجد بضاعت قدرت آفرینی هستند و از همین جاست که نسبت میان دین و قدرت، آغاز می‌شود.

قدرت برای ادیان، در دوجا موضوعیت پیدا می‌کند:

وقتی که ادیان در موقعیت ایجاد قدرت (قدرت آفرینی) هستند؛

زمانی که ادیان در موقعیت مقابله با قدرت هستند.

این تفکیک، یک تفکیک لازم است؛ چون ادیان هم قدرت آفرین هستند و هم قدرت ستیز. این دو ویژگی هم به صورت طبیعی در ادیان، وجود دارد و اگر اولی نباشد، دوم هم به طور طبیعی نخواهد بود؛ یعنی اگر بتوانید اثبات کنید که ادیان، جریان ساز و به تبع آن، قدرت آفرین نیستند، می‌توانید بگویید قدرت ستیز هم نیستید، ولی اگر به عکس، بپذیرید که ادیان، صرف نظر از آموزه‌هایشان قدرت آفرینند، به طور طبیعی، قدرت ستیز خواهند بود؛ یعنی اگر ادیان، قدرت آفرین نباشند، موقعیتی برای قدرت ستیزی‌شان هم پیش نمی‌آید؛ چراکه پدیده‌ای که قدرت، مقاومت و ابرام و ایستادگی‌ای ندارد، از سوی دیگر محلی از اعراب برای اعمال قدرت، پیدا نمی‌کند. شما وقتی موضوع مواجهه قدرت دیگری قرار می‌گیرید که مقاومتی از خودتان به خرج بدهید و پتانسیل و ظرفیتی از قدرت در شما وجود داشته باشد. پس گویا قدرت آفرینی و قدرت ستیزی، دو امر ناگزیر و مکمل یکدیگرند و به نحو اجتناب ناپذیر، گویا لازم و ملزوم یکدیگرند.

۴. صورت‌های ورود دین به حوزه قدرت

کشیده شدن پای ادیان به ماجرای قدرت، دو عامل دارد:

۱. یا به تبع دیگران (واجدین قدرت و قدرت طلبان) این اتفاق رخ می‌دهد؛
۲. یا به تبع خود دین: دین هم این ظرفیت را دارد و عوامل و عناصری در خود دارند که به ماجرای قدرت، دامن می‌زنند.

توضیح اینکه قدرت اعمال شده از دیگران علیه دین، دو دلیل دارد و احتمالاً می‌توان این عوامل را افزایش داد:

استفاده از ظرفیت‌های دین به نفع خود: یعنی قدرت موجود در حیات اجتماعی، مایل است که از ظرفیت‌های دین به نفع خودش بهره ببرد؛ بنابراین چون دیگران قدرت دارند و درصدد تثبیت، تقویت و گسترش قدرت خودشان هستند و در این جهت از همه ظرفیت‌ها استفاده می‌کنند. یکی از آنها که ظرفیت بسیار مناسبی برای تحقق این منظور است، ادیان هستند. می‌توان این ظرفیت را در بحث توصیه آقای ماکیاوول در کتاب **شهریار** بعینه دید. او به شهریار، توصیه می‌کند که هم از دین و هم از اخلاق برای تثبیت موقعیت و تحقق و پیش‌برد اهدافش استفاده بکند. این یک توصیه رایج است و اصطلاح «دین دولتی» به معنای به خدمت گرفتن دین از سوی قدرت‌های دولتی، ناظر به این جنبه است که تجربیات متعددی در طول تاریخ (هم تاریخ اسلامی و هم تاریخ ادیان و جوامع دیگر) دارد.

به تقابل رسیدن با دین بر سر برخی از قلمروهای مورد ادعا: علت اینکه دین از ناحیه دیگران برای اعمال قدرت به کار می‌رود، بدین علت است که در برخی از قلمروهای ادعایی ادیان به تعارض می‌رسند؛ یعنی یک قدرت حاکمه وجود دارد که درصدد دخل و تصرفی در یک حوزه (مثل حیات فردی، حیات خانوادگی انسان‌ها، سبک زندگی و الگوی مصرف و نحوه زیست، تعامل و مناسبات آنان) است و طبعاً در این قلمروها اگر دین هم حرفی برای گفتن داشته باشد، قدرت حاکمه به یک چالش و تنازع می‌رسد.

البته به جز این قدرت‌هایی که از ناحیه دیگران اعمال می‌شود، در سرمنشأ دیگر هم برای پدید آمدن قدرت در مناسبات دین با دیگران وجود دارد و آن در هم جایی است که خود ادیان موجب آن می‌شوند:

به منظور تمهید شرایط و آماده‌سازی همراه برای دین‌داری مؤمنان: هیچ دینی نمی‌تواند

به بسترهای همراه و موافق دین‌داری مؤمنان خود، بی‌اعتنا باشد. ممکن است گفته شود برخی از ادیان، دین را در همان معبد، خلاصه می‌دانند و تمام قدرتشان را در معبد، اعمال می‌کنند؛ یعنی هر کاری بخواهند با پیروانشان بکنند، در معبد می‌کنند و نه خودشان فائند که در بیرون از معبد باید قدرت را امتداد بدهند و نه قدرت‌های حاکم بیرون از معبد، اجازه انتقال قدرت به بیرون از معبد به آنان می‌دهند. کسی که در معبد، تلاش می‌کند بر پیروی خودش تأثیر بگذارد، درست است که خود دین، نقشی در بیرون از معبد، ایفا نمی‌کند، اما کسی که با حضور در معبد، تأثیراتی پذیرفته، در زندگی خارج از معبد به تعارض می‌رسد که به شیوه، رویه، خلیات و دستورات دین، عمل بکند یا به آنچه که قدرت حاکم در جامعه، دیکته می‌کند؟ حتی ادیانی که قدرت، امتناع می‌کنند یا قدرت خود را به داخل معبد، محدود می‌سازند، به نحو اجتناب‌ناپذیری، اعمال قدرت می‌کنند؛ یعنی انسان را به نحوی صورت‌سازی می‌کنند که انسان‌ها دیگر تابعان سهل و ساده نظام حاکم نیستند، بلکه مقاومت‌ها و واکنش‌هایی نشان می‌دهند، رویه‌های متفاوتی در پیش می‌گیرند و کج‌روی‌هایی در برابر نظام حاکم، از خودشان نشان می‌دهند. اینجا از جاهایی است که دین، اعمال قدرت می‌کند.

۵. انواع مقاومت در مقابل تحمیل خواست دیگران

هر دو گونه از اعمال قدرت، چه از ناحیه دیگران علیه دین و چه از ناحیه دین علیه محیط بیرون از دین، طبیعی و اقتضائی است؛ یعنی صرف‌نظر از آموزه‌ها و بنیان‌گذار است. آموزه‌ها و سیره بنیان‌گذاران یک دین، اثر دارند، اما بر شدت، دامنه ماجرا و چگونگی اعمال قدرت، مؤثرند نه در اصل آن؛ چون اصل آن، طبیعی است و همین‌که یک پدیده مسمای دین را با ویژگی‌هایش پیدا می‌کند، دو اتفاق «اعمال قدرت از سوی دیگران علیه آنها» و «اعمال قدرت از سوی دین علیه دیگران» یک اتفاق طبیعی و اقتضایی به‌شمار

می‌رود و دیگران به‌نحو قصری، ادیان را وادار می‌کنند که به پدیده‌های بی‌اعتنا به قدرت، تبدیل بشوند یا معنای خاصی از قدرت را مطمع‌نظر دارند و وقتی که گفته می‌شود دین باید یک نحوه از بی‌اعتنایی به قدرت را در پیش بگیرد، همین نوع خاص از قدرت، موردنظر است؛ یعنی مثلاً درصدد نشستن بر مسند قدرت نباشد. این نوع از قدرت را توصیه به امتناع می‌کنند نه قدرت به معنای عمومی آنکه در عرصه‌ها و ساحات و به انحای و شیوه‌های گوناگون، متجلی می‌شود.

۶. گونه‌شناسی ادیان

ذیل مفهوم‌شناسی دین، یک صورت‌بندی از انواع دین، عرض می‌کنم. بدیهی است که گونه‌شناسی ادیان از جهت‌های مختلف، گوناگون است؛ یعنی برحسب حیثی که مبنای گونه‌شناسی قرار می‌گیرد، انواع گونه‌شناسی‌ها شکل می‌گرد که همه در عین تفاوت با یکدیگر می‌توانند درست باشند. امشب از جنبه خاصی که مرتبط با بحث کنونی است، یک گونه‌شناسی مختصر را ارائه می‌دهم و در ذیل آن، بحث را ادامه می‌دهم.

ادیان از سه جهت از یکدیگر متمایز می‌شوند و تمایزشان ناظر به سه عنصر است:

۶-۱. حیث قلمرو

هر دینی، مدعی یک دایره از قلمرو است؛ مثلاً حیظه دخالت برخی از ادیان فردگرا صرفاً دایره افراد است و بعضی از ادیان خاص نیز همه ابعاد وجودی افراد را مطمع‌نظر ندارند و مثلاً با اندیشه او و حتی با افعال و رفتار او سروکار ندارند، بلکه مدعی اند که به دل و درون انسان می‌نگریم؛ بنابراین پاره‌ای از ادیان، دایره قلمرو خود را فراتر از فرد برده‌اند و به حیات اجتماعی، مناسبات با دیگران، سلوک و تعاملات وی با دیگر نیز نظر دارد.

۶-۲. حیث راهبردی ادیان

برای تصرف و تصرف در قلمرو و ارائه آموزش و دستورالعمل، از راه‌ها و روش‌هایی استفاده می‌شود که مربوط به بحث راهبردهاست و ادیان از حیث راهبردها نیز با هم تمایز دارند. مثلاً یکی از منازعاتی که مربوط به این عنصر است، منازعه در این است که ما از راه تکثیر مؤمنان، عمل کنیم و تلاش نماییم که آحاد مؤمنان را افزایش بدهیم؛ یعنی خودسازی را خط‌مشی خود سازیم یا جامعه‌سازی را. در اینجا بحث در این است که برای بسط و گسترش دین، از بالا حرکت و جامعه و ساختارهای اجتماعی را اصلاح کنیم تا در یک بستر سالم، مؤمنان تکثیر بشوند یا بی‌اعتنا به بستر، صرفاً بر روی آحاد انسانی، کار بکنیم؛ چون به‌طور کلی وقتی که انسان‌های مؤمن کثرت یافتند، خودبه‌خود، بسترها نیز اصلاح خواهد شد؟ اینها راهبرهای متفاوتی است که ادیان گوناگون دارند.

۶-۳. حیث ظرفیت‌های محقق شده

ادیان از این جهت که در کدام‌یک از مراحل پیشرفت خودشان هستند نیز تفاوت دارند؛ چون برخی نتوانسته‌اند هنوز گام‌های نخستین را برای رسیدن به اهداف عالی خود طی کنند، در حالی که یک دین در مراحل میانی است و دیگری در مراحل بالاتر قرار دارد.

بنده برحسب این عناصر سه‌گانه، ادیان را به سه دسته کرده‌ام:

ادیان کاملاً فردی و تجزی‌گرا (فردی)؛

ادیان جمعی (مدنی)؛

ادیان سیاسی.

این سه دسته، برخاسته از سه قرائت از دین مشخص است و ساحت‌های مداخلات هر یک از این انواع ادیان با هم تفاوت دارد:

ساحت مداخله ادیان فردی، یا شخص (درون، افکار، دل و رفتار) است یا مناسبات

بین فردی (مانند مناسبات خانوادگی و جرگه‌های محدود) اما بیش از این، ساختی برای مداخله خویش متصور نیست؛ چون طبعاً یک دین فردی، کاری با ساخت جامعه و فرهنگ، اقتصاد و سیاست آن ندارد و با جامعه کلانی که این افراد را احاطه کرده، توجهی نمی‌نماید؛ یعنی پیش‌بینی دخالت در آن عرصه‌ها را نکرده و آموزه‌هایشان پیرامون آن بخش‌ها ساکت است.

ادیان مدنی، یک پله، بالاتر از ادیان فردی، دو ساحت دیگر را هم حیطه مداخله خود دانسته‌اند و در این ساحت، بیشتر تمرکز دارند، ولی این به معنای بی‌اعتنایی به ساحت شخصی و بین فردی نیست، بلکه احتمالاً به آنها هم توجه دارند. ادیان مدنی می‌توانند در پله بالاتر، به دو ساحت فرهنگ و اجتماع نیز نظر داشته باشد و موضوع مداخله ادیان مدنی این دو را نیز شامل می‌شود.

اما ادیان سیاسی، افزون بر ساحتی که در دو نوع دیگر، حیطه مداخله، شمرده می‌شوند، با تمرکز بیشتر بر دو ساحت دیگر هم دخالت می‌کنند:

ساحت نهضتی: «نهضت» به معنای قیام علیه چیزی مانند قدرت مستقر است و در ادبیات جامعه‌شناسی دینی که با آن آشنا هستیم و به تبع آقای شریعتی و دیگران، جا افتاده است، ساحت نهضت، جایی است که دین قیام می‌کند و علیه طواغیت و حاکمان جور می‌شورد و به دنبال تحقق نفی سبیل بر مسلمین است.

۷. ساحت حاکمیتی

در مورد این دسته‌بندی می‌توان به این خصوصیات، اشاره کرد:

قدرت در تمام این دسته‌ها و ساحت‌های شش‌گانه، موضوعیت دارد و از خفیف‌ترین صورتش (که همان اراده و توان شخصی باشد) تا غلیظ‌ترین حالت آن (که قدرت سیاسی باشد) را شامل می‌شود و می‌بینید که خود قدرت به تبع تنوع ادیان

و ساحات مداخله، گونه‌گونی پیدا می‌کند؛ لذا باید بدانیم که موضوع تنازع و بحث ما در ازدواج بین دین و قدرت، در کدام یک از این معانی، مورد نظر است. ظاهراً در سطح شخصی، با نازل‌ترین صورت قدرت، مواه هستیم که اعمال اراده شخصی بر خود و نزدیکان است.

جوهر و بنیاد تمامی قدرت‌های دین در سطوح بالاتر، همین توان و قابلیت است که در سطح فردی و در شخص دین‌دار، پدیدار می‌شود؛ یعنی بر آن، متمرکز است. هم واقعیت دین، این‌گونه است و هم باید این چنین باشد؛ یعنی دین باید قدرت خود را در همه ساحات دیگر، از اتفاقی که در ساحت فرد، رخ داده، اخذ بکند و در فرد، شکل بگیرد تا بعداً تجمیع پیدا کند و جلوه‌های دیگرش نمایان شود.

ادیان به تبع اینکه قلمروهای بالاتری را اتخاذ کرده‌اند، درگیر قدرت‌ها در سطوح بالاتری می‌شوند.

آموزه‌های ادیان، به جز تعیین قلمرو، در اتخاذ راهبرهای مناسب هم سخنانی برای گفتن دارد.

این صورت‌بندی به دنبال آن است که در برابر پرسش از نسبت دین و قدرت، با یک پاسخ، مواجه نیستیم؛ یعنی اگر در این مرحله مقدمات، سؤال بکنید که خلاصه نسبت بین دین و قدرت، چه می‌شود؟ پاسخ می‌دهم که باید با توجه به این صورت‌بندی به شما پاسخ بدهم. هرچه این صورت‌بندی، در ذهن شما از واقعیت دین و قدرت، تکثر ایجاد کرد، جلوه‌های مناسبات دین و قدرت هم به تبع آن، متفاوت می‌گردد؛ چون ما با ادیان مختلف، طرفیم و نمی‌توانیم یک پاسخ واحد، دیکته‌شده و یکدست، به همه ادیان در همه موقعیت‌ها و ساحات‌ها، ارائه کرد و این به معنای متفاوت بودن ادیان از جهت‌های مختلف است.

۸. رفع یک سوء تفاهم رایج

بد نیست که یک سوء تفاهم دیگری را در اینجا مرتفع کنم. شاید گمان رایج این است که ادیانی که ساحت‌های شخصی و بیناشخصی دارند و حوزه‌هایی مانند فرهنگ و اجتماع را دربر می‌گیرد و خود را محدود به این ساحت‌ها کرده‌اند، نوعاً نسبت به ادیانی که در ساحت‌های بالاتر، دخالت می‌کنند، با مشکلات و مصائب کمتری مواجهند؛ چراکه به جای درگیری با مسائل فردی و حاشیه‌ای، وقت و انرژی خود را صرف مسائل اصلی کرده‌اند و بر مسائل اصلی خود، متمرکز شده‌اند ولی ادیان درگیر ساحت‌های بالاتر و گسترده‌تر، خود را با مسائلی، درگیر کرده‌اند که به‌طور طبیعی، آنان را از وظایف، اهداف و نقش‌های اصلی دین و دین‌داری، دور می‌کند؛ چون ساحت مناسبات قدرت، چنان مسئله آفرین، پیچیده و پرمدعی است که هرکس را به چالش و تنش می‌اندازد و گرفتار می‌کند و حتی گاهی بخشی از انرژی و توجه را به‌ناگزیر معطوف به این بخش می‌سازد؛ لذا بخش اصلی‌ای که غرض اصلی دین بوده، مغفول می‌ماند.

پاسخ این است که: اتفاقاً چنین نیست و این یک نوع کلیشه است که ادعا می‌شود ادیان درگیر ساحت‌ها و قلمروهای دیگر نشده‌اند، فراغت بیشتری برای پرداختن به دین داشته‌اند، درحالی‌که این صورت‌سازی، درست نیست و تجربیات شخصی ما نیز این را نشان نمی‌دهد؛ یعنی اگر در تجربه شخصی خود، مدتی با محیط اجتماعی، سروکار نداشته باشد و به‌جای آن، به عبادت، خلوت و - حداکثر - به خانواده‌اش بپردازد، اما ادیانی که اساساً همین را خواسته‌اند و چیز بیشتر از این، از پیروانشان طلب نکرده‌اند و این به سنت و فرهنگ غالب، تبدیل شده است. مثلاً اگر مؤمن مسیحی به این سبک، زندگی بکند، برایش امر چندان غریبی نیست، بلکه جافته‌ده، پذیرفته و مورد تأیید، توصیه و اقبال هم واقع می‌شود. تجربه شخصی نشان نمی‌دهد که این تپ از افراد و ادیان با مشکلات کمتری، مواجهند و نه واقعیت‌های تاریخی.

شاید گفته بشود واقعیت‌های تاریخی نشان می‌دهد ادیانی که وارد عرصه‌های سیاسی شده‌اند، پرچالش و خونین هستند اما در ادیانی که وارد این ساحت‌ها نشوند، حداقل با چالش، تنش جنگ و خون‌ریزی، دست‌به‌گریبان ندارد و البته مسائل دیگر، امری جداست.

در پاسخ، به برخی از مسائلی که برای این تیپ افراد و ادیان، رخ داده اشاره می‌کنم و اتفاقاً مسائلی هستند که با آن، دست‌وپنجه، گرم می‌کنند. اولاً، اگر این مشی را در پیش بگیرد، یک فشار مضاعف به پیرون و چیزی نزدیک به تکلیف ما لایطاق بر آنان وارد می‌آورد؛ زیرا پیرو دین فردی هم با دشواری عمل به تکالیف، روبه‌روست و هم فشار مضاعف ناشی از ناهم‌راهی محیط. تصور کنید که اگر کسی در یک محیط همراه و همسو به بخشی از دستورات دینی خود، عمل بکند و قرار نیست برای عمل به یک دستور دینی، یک سربالایی را طی بکند، شرایط متفاوتی با دیگری که چنین شرایطی ندارد، خواهد داشت. استاد ملکیان در راهبرد «خودسازی برای جامعه‌سازی» و در دفاع از راهبرد خودسازی، این شرایط را به «رشد نیلوفر در دل مرداب» تشبیه می‌کند که اگر بتوانید یک نیلوفر را در یک محیط متعفن، پرورانید، کار بزرگی کرده‌اید. البته این تعبیر، یک تعبیر استعاره‌ای است که برای یک منظور دیگر به کار می‌بریم؛ چراکه اساساً محیط مناسب نیلوفر، مرداب است. پس این تعبیر به این معناست که آن محیط از نظر ما متعفن است اما از دید خود نیلوفر، محیطی مناسب به شمار می‌رود و اتفاقاً همین مثال، نقیض مدعای استاد است؛ چون اگر نیلوفر در محیط مناسب خود نبود، نیلوفر نمی‌شد، اما این مثال را مصداقی از این امر می‌گیرم که فرض کنیم نیلوفر نیاز به یک محیط ضد عفونی و ایزوله دارد و با این فرد، شما هم می‌خواهید نیلوفر، نیلوفر باشد و هم در نامناسبیت خود، نیلوفر باشد؛ پس این یک تکلیف بسیار شاق است که بر دورش پیروان گذاشته می‌شود. پس نباید گمان کرد ادیانی که به حداقل‌های قلمرویی، اکتفا کرده‌اند، بی‌مسئله‌تر هستند و تمام تمرکز،



وقت و ذهنشان به جای اینکه درگیر اقتصاد، سیاست، فرهنگ و اجتماع باشند، مشغول خود، خانواده و محیط محدود اوست. پس این واقعیت ندارد و هم در تجربه زیستی و هم در تجربه تاریخی، ثابت شده است.

۹. پیامدهای پذیرش ادیان شخصی و ریشه آن

چنین وضعیتی، پیامدهایی هم دارد که عبارت‌اند از:

۹-۱. تبدیل دین به امری نخبگانی

مثال نیلوفر در این زمینه، مثالی جالب است؛ چون نیلوفر به معنای یک پدیده نادر و کمیاب است و کار شاقی که فقط از عهده نوابغی و نوادری از انسان برمی‌آید، باعث می‌شود که دین به یک امر نخبگانی، تبدیل بشود که فقط پیروان نخبه می‌توانند به آن، پایبند و در آن، استوار بمانند، اما بقیه، یا خارج می‌شوند یا همیشه خود را گنهگار دائمی می‌دانند.

۹-۲. ابتلای پیروان به انزوا یا زیست دوگانه

از آنجا که این خط‌مشی، پیروان را به‌گونه‌ای آموزش می‌دهد که با بیرون و پیرامون خود، سروکاری نداشته باشد و مهم، عمل به آموزه‌ها و نجات خویش و - حداکثر - نزدیکان اوست و این امر باید در محیطی انجام بگیرد که نه با او همراه است و به‌شدت نیز همین که پنجره به‌رویی او باز بشود، نسیمی از سموم می‌وزد و بافته‌ها را پنبه می‌کند. اگر مؤمن به این دین، دچا رانزوا نگردد، به یک زیست دوگانه، مبتلا می‌شود و به او می‌آموزد که در معبد، به‌گونه‌ای باشد و همین‌که از معبد، بیرون رفت، تمام آنچه را در معبد شنیده، فراموش بکند و متناسب با مقتضای محیطی، عمل نماید (در بازار، به اقتضای بازار؛ در

عالم سیاست، متناسب با مقتضیات آن، در حوزه فرهنگ نیز هم‌گام با هر اوضاعی که بر آن، غالب است) اما به محض بازگشت به محیط خصوصی و معبد، مجدداً به اقتضای آنجا رفتار کند. چنین شخصی، بسان کسی است که مدام از آب سرد به آب گرم و از آب گرم به آب سرد، منتقل می‌شود و به یک انسان دوزیست، مبدل می‌گردد.

۹-۳. خارج کردن دین از بخش اصلی زندگی

سرمایه مهم و بی‌همتای آدمی، سرمایه عمر است و هر اتفاقی قرار است بر او بگذرد، در این سرمایه می‌گذرد و ادیان و غیرادیان و ایدئولوژی‌ها نیز هرچه قرار است بکنند، در این میدان، انجام می‌دهند. البته این به معنای نادیده گرفتن آخرت نیست؛ چون آخرت، وقت حساب است نه زمان عمل، لذا خود خداوند هم که اصل را بر آخرت، نهاده، فرموده هر کاری می‌کنید، باید در اینجا بکنید و همین‌که به پایان راه عمر رسیدید، دوره عمل به پایان می‌رسد و هنگامه جزاست. پس تمام مسئله، مربوط به همین زندگی و این دوره عمر است، اما با این خط‌مشی، دین را از جدی‌ترین بخش اصلی زندگی هرکس بیرون می‌رانند و این بخش را به دست‌های نامرئی می‌سپارند تا هرکس هرچه می‌خواهد، بکند، اما مهم این است که مؤمن به چنین ادیانی، خلوت و معبد خود را حفظ کند و در آن، خود را رشد بدهد، درحالی‌که بخش مهم و بزرگ زندگی را از تأثیرپذیری از دین، خارج کرده است.

۹-۴. درگیری با واقعیت‌های محیطی

پیروان این ادیان، حتی فردی‌ترین و انزواگزین‌ترین ادیان را پیدا نمی‌کنید که درگیر محیط‌های مختلف بیرونی نشده باشند، اما با اکراه، انفعال، ناخواسته و به صورت «کج دار و مریزا» به حداقل‌ها اکتفا کرده‌اند و اثر این درگیری‌های ناخواسته در زندگی جمعی، اثراتی مشهود است که برای نمونه می‌توان به این موارد، اشاره کرد:

محرومیت از موقعیت‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و...؛

عدم تأثیرگذاری بر دیگران؛

ناتوانی در دادن سمت و سوی درست به زندگی و افراد پیرامون.

این پیامد، ریشه در این دارد که نه ظرفیت آموزه‌ای برای این بخش، وجود دارد (همانند مشکلی که مسیحیت در تجربه قرون وسطی داشت و این بود که مسیحیت، درگیر واقعیت‌های پیرامونی محیطی و مسائل اجتماعی و سیاسی گردید، اما چون ظرفیت نداشت، ناخواسته و با اکراه بود، سرنوشتی را پیدا کرد که در تاریخ، به نام او نوشته شده است. جهان اهل سنت نیز با اینکه یک‌سرخ نیستند و تفاوت‌های جدی، حتی با مسیحیان دارند، ولی تجربیات ناموفق آنان در طول تاریخ - که دست‌کم مطابق ارزیابی ماست - ناشی از این است که مسئله‌ای مانند امامت را برای خود، حل نکرده بودند؛ یعنی یک جریان، وارد عرصه اجتماعی شد که یکی از ملزوماتش داشتن الگویی به نام «اصل امامت» با تمام ویژگی‌های آن است؛ یعنی هم تجربه مسیحی را می‌بینیم که به دلیل اینکه هم ظرفیت آموزه‌ای نداشتند و هم از آمادگی پیشینی، محروم بودند، دین به یک مرکب برای سواری گرفتن دیگران می‌شود و باعث سرخوردگی پیروان می‌گردد و به تدریج، دینی که نتواند زندگی مردم را اداره بکند و اثری بر آن زندگی نداشته باشد، احساس نیاز چندانی به آن، وجود ندارد در حالی که انسان در هجوم فشارهای اجتماعی، روحی و روانی، شکست‌ها و ناکامی‌ها احساس می‌کند که باید به جایی، پناه ببرد و به همین دلیل است که آقای فروید می‌گوید: «خدا پدری است که شما به او پناه می‌برید». این موقعیت‌ها خوب است و دین به این شکل در دنیای غرب، زنده و یک پناهگاه است، اما این پناهگاه، رقبای بسیاری پیدا کرده است و یکی از رقبای آسان‌یاب‌تر و بدون هزینه آن، مواد مخدر است (البته جنس آن قدری با آن، تفاوت دارد، اما همین حداقل را ایجاد می‌کند).

ادیانی که قلمروهای حداکثری را بر گزیده‌اند، آقای هانگتینگون می‌گوید: «مرزهای جهان اسلام، خونین است» و مرادش این است که در جاهایی که اسلام، بسیار پُر قدرت و

جدی حضور دارد، سرشار از تلاطم، کشاکش و منازعه است و کشورهای اسلامی به مراکز بحرانی، پرتلاطم و آکنده از جنگ‌های متمادی از بیرون و درون شده‌اند و آنچه جلوه بیرونی این وضعیت، به آدمی منتقل می‌کند، این است که یک دین حداقلی بهتر می‌تواند به انسان، آرامش بدهد؛ یعنی شخص را به این وسعت، درگیر ماجراها نمی‌کند.

منظور، این است که این تصویر از این بخش، چندان صائب و صادق نیست، بلکه اگر اندکی به جزئیات آن دقت کنیم، می‌بینیم که دین‌های حداقلی هم مصائبی از جنس خود را دارند.

۱۰. تفاوت جوامع شیعی با دین‌های حداقلی

البته جوامع شیعی، از این دست نیست و ما درگیر این مسائل نیستیم؛ هرچند در این جوامع، قرائت‌های جدیدی از دین، شکل گرفته باشد که مایل باشد اسلام را به‌عنوان یک دین شخصی، فردی، درونی و - حداکثر - اجتماعی و فرهنگی تعریف بکند، اما فعلاً به آنها نمی‌پردازم و فقط به این نکته اشاره می‌کنم که مسئله شیعه اتفاقاً در خانه‌های انتهایی جدول است نه خانه‌های ابتدایی و حتی میانی؛ یعنی مرکز ثقل و نقطه تمرکز، در آنجا قرار دارد و بحث در خانه‌های انتهایی در شیعیان، بر سر نقطه تمرکز است. کسی هیچ‌یک از این ساحت‌ها را نفی نمی‌کند، ولی مهم این است که انرژی خود را صرف کدام بخش بکنیم و دعوا هم بر سر تصمیم‌گیری مرکز تمرکز، از آن، نشئت می‌گیرد که شرایط را چگونه تحلیل می‌کنیم؟ یعنی برحسب شرائط، اقتضائات و مصلحت دین (نه مصلحت من و ما) می‌توانیم تصمیم بگیریم که انرژی باید در کجا مصرف بشود.

برخی مثال می‌زنند که علمای فعال می‌گفتند: اگر اجازه تألیف کتب درسی دینی را به ما بدهند، یا اگر آموزش و پرورش را به دست ما بسپارند، چنین و چنان می‌کنیم و امروزه، این پرسش در ذهن‌ها پدید آمده که: اکنون که تألیف کتب، آموزش و پرورش، آموزش

عالی، صنعت، اقتصاد، امنیت، دفاع، جنگ و همه حوزه‌ها را به شما سپرده‌اند؛ باید بگویند چه کرده‌اید. یا گفته می‌شود حضرت امام در زمانی فرمودند: «چرا شاه به قانون اساسی عمل نمی‌کند؟» سپس به مقطعی رسید که شاه گفت: «من پیام شما را درک کردم و می‌خواهم به قانون اساسی عمل کنم»، ولی حضرت امام فرمود: «دیگر دیر شده است»؛ یعنی هر دوره، یک اقتضا دارد و تاریخ ائمه طاهریین^{علیهم‌السلام} نیز نشان می‌دهد که هر یک به‌حسب اقتضا، موقعیت و شرایط، راهبری را در پیش گرفتند؛ یکی مدارس را تقویت کرده؛ دیگری جهاد به شمشیر را برگزیده؛ یکی صلح کرده؛ دیگری ارتباطات مخفیانه برقرار ساخته و یکی عمرش را در زندان سپری کرده و این نشان می‌دهد که اقتضا و موقعیت، نقشی تعیین‌کننده دارد و ما یکی نیستیم که فقط یک پاسخ داشته باشیم؛ آری یا نه، بلکه به‌فراخور شرایط و اقتضا تصمیمی گرفته می‌شود و اگر اختلافی هم بین جریان‌های مختلف شیعی دیده می‌شود، در نفی و انکار ساحت و قلمروهای فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و حاکمیتی نیست و حتی به‌اعتقاد بنده، در باب برخی از جریان‌ها دعوا بر سر این نیست که دین جهت‌گیری و اراده دست‌یابی به قدرت سیاسی را دارد یا ندارد، بلکه بحث بر سر اقتضانات، شرائط، مصلحت و از این دست است. قصد دارم به‌صورت مطلق بگویم، ما به‌نظم بیشتر، از این سنخ است.

به‌هرروی، ما یک دین سیاسی داریم و دعوا بیشتر بر سر این است که ما هم‌چنان در موضع نهضتی، اپوزیسیونی و خارج از اطار قدرت رسمی بمانیم و نصیحت‌کننده، اعتراض‌کننده، انتقادکننده، قیام‌کننده و فریادزننده باشیم، یا درجایی هم اگر موقعیت دست داد و شرایط اقتضا کرد، به یکی از جاهایی که بر آن، معترضیم، برویم و مسئولیت را به‌دست بگیریم و برای اصلاح، آبادسازی و بهبودبخشی به اوضاع، تلاش بکنیم. البته این کار، حوزه ایجاب و عمل واقعی بیرونی است، کاستی، خطا، اشتباه و بسیاری از عوارض دیگر هم بر ما حاصل می‌گردد و این چیزی است که هیچ‌گاه در موقعیت اپوزیسیونی،

به سراغ ما نمی آید؛ چون در چنین موقعیت‌هایی، همیشه طلبکارید و شیعه همیشه در طول تاریخ، طلبکار بوده و لب به اعتراض به وضعیت حکمرانی، حکومت، حاکم و مناسبات حکومت می‌گشوده و معتقدیم که در غالب موارد، مدعا، سخن و مطالبه‌اش درست بوده و شرایط واقعاً نامطلوب و حاکمان، ناصالح بوده‌اند، اما این وضعیت تا کی ادامه دارد؟ اگر زمانی، اقتضا کرد، می‌توانیم بهتر از دیگران و به‌فراخور ادعایمان از عهده بر آییم؟

باید توجه کنیم که پاسخ بدهیم: چرا ما این‌گونه‌ایم؟ یعنی چرا با خانه آخر (دین سیاسی حاکمیتی) مسئله‌دار می‌شویم و مسئله‌دار هستیم و چرا این خانه آخر، این چنین مسئله‌مند شده (که مصداق بارزش جمهوری اسلامی است)؟ در پاسخ باید گفت: چون؛

اولاً، برای شیعه، ندرت تاریخی دارد، ولی اهل سنت با این ماجرا آسان‌تر کنار آمده و عاقلانه‌تر برخورد می‌کند. البته نمی‌خواهم بگویم عقلانیت شیعه در این زمینه، ضعیف است، بلکه عواطف در این ماجرا بسیار پُررنگ است، ولی شیعه تجربه این ماجرا را به این صورت نداشته است.

ثانیاً، پیوند دین و دولت در تاریخ، یادآور برخی از تجربیات ناخوشایند است و نمونه‌های آن در دین مسیح و اسلام، ناخوشایند است و خود این، نوعی امتناع ایجاد می‌کند و موجب می‌شود که با احتیاط و - احتمالاً - با سرعت تا پله نهضتی را بالا می‌آییم، ولی در پله آخر، با احتیاط، گام بر می‌داریم یا مکث می‌کنیم؛ چون مستلزم ازدواج دو امر به‌ظاهر یا به‌صورت بنیادی، نامغایر^۱ است و این تصور را ایجاد می‌کند که: دین کجا و دولت کجا؟ چون جوهره دین با عناصری چون طوع، پذیرش، اخلاق و

۱. تعبیر به «نامتنجانس» در مورد دین و قدرت شاید اشتباه باشد؛ چون طبیعی است که دین و قدرت، نامتنجانس‌اند و اتفاقاً عدم تنجانس، کار هم‌آمدن را راحت‌تر می‌کند؛ زیرا معمولاً امور هم‌جنس، به‌آسانی با هم جمع نمی‌شوند.

معنویت است که عناصر اصلی و مبین‌های دین هستند و اگر از دین، گرفته بشوند، چیزی از آن باقی نمی‌ماند و این هم با خشونت، خون‌ریزی، ظلم، جور، اجحاف و مانند آن، صورت گرفته است.

۲۰۳



بررسی مسئله «پیوند دین و قدرت»

به‌هرحال، شیعیان غالباً تا مرحله نهضتی را می‌پذیرند، اما مسئولیت و عواقب احتمالی دین نظام‌ساز را قبول نمی‌کنند؛ یعنی با سوارشدن بر مرکب قدرت و به‌دست‌گرفتن زمام حکومت، کنار نمی‌آیند یا کمتر کنار می‌آیند؛ چون پیوند خوردن دین با قدرت - که ملازم حکمرانی است - در مرام شیعی، حکم یک نوع تابو را دارد. این سخن به‌صورت کلی نیست، اما می‌توان از آن به‌عنوان یک جریان قوی در فرهنگ شیعه، یاد کرد.

نگاه شریعتی^۱ به صفویه نیز همین وضعیت احتیاط در پیمودن پله آخر توسط شیعه نشان می‌دهد و همیشه گمان می‌کرده اگر پله آخر را پشت‌سر بگذارد، گویا خیانتی به سنت خود، معنویت، مؤمنان و مردم کرده است؛ یعنی تنها تصویری که در ذهن ما بود، این بود که پیوستن به دولت، به‌معنای جداشدن از روشنفکری، سنت و مانند آن است.

۱۱. تعریف چند واژه در حوزه قدرت

در باب قدرت، به همین میزان اکتفا می‌کنم که بگویم قدرت، غیر از توان است؛ چون

۱. البته امروزه، نشستن و در افق و موقعیت دیگر و سخن گفتن درباره شریعتی، کاری آسان است؛ چون باید در موقعیت او قرار داشت، ولی اگر افراط یا تفریطی از او سر زده، نمی‌توان به این بهانه که سخن گفتن از آن، بی‌انصافی در حق اوست، از گفتن حقیقت، زبان باز داشت، بلکه باید بی‌آنکه حق پیش‌گامی او را نادیده بگیریم، او را نقد کنیم. ولی البته امروز، زبان‌ها بر او گشوده شده و درباره او می‌گویند، اما شرائط شریعتی، همان اقتضا را داشت که او به پیش برده بود و این تقریباً فرهنگ غالب تمامی ادوار شیعه است که در آن روزگار، برجستگی پیدا کرده بود.

قدرت، امری معطوف به دیگری است درحالی که توان، اراده فردی محسوب می‌شود. قدرت به معنای داشتن توانایی تحمیل خواسته‌های خود بر دیگران است. اقتدار به معنای قدرتی است که مشروعیت یافته؛ یعنی اجتماعی که این قدرت بر آن، اعمال می‌شود، آن را می‌پذیرد و واجد مشروطیت می‌گردد. اقتدارگرایی یک مفهوم ژورنالیستی است که می‌تواند ما را به خطا بیندازد؛ چون اتفاقاً معنای عکس اقتدار را دارد؛ یعنی اگر اقتدار را به‌طور کامل، معکوس کنیم، حالت اقتدارگرایی پیدا می‌کند؛ لذا باید آن را از چهارچوب معانی این بحث، کنار گذاشت. جالب است که اتفاقاً اقتدارگرایی در جهت تابوسازی قدرت، رخ می‌دهد. جریان‌هایی هم هستند که قدرت را به یک تابو تبدیل کرده‌اند که امروزه، همه از نام آن گریزانیم. مقاومت به معنای اعمال قدرت در ابتدای کار نیست، بلکه عدم تمکین در مقابل قدرت است و این واژه را هم باید در این چهارچوب، قرار داد.

مفاهیم «قدرت»، «توان»، «اقتدار» و «مقاومت» را نمی‌توان بی‌هیچ مقدمه‌ای، داوری کرد، بلکه به اعتقاد بنده، اینها جزء لوازم زندگی هستند و نمی‌توان آنها را از حیات جمعی و فردی، خارج کرد؛ چون زندگی بدون این عناصر، روی پای خود نمی‌ایستد و تداوم پیدا نمی‌کند و به این دلیل، این چهار عنصر را جزء نعمت‌های بشری می‌دانم و درعین حال که نمی‌توانم بگویم اینها خوبند یا بد، اما هریک از آنها می‌توانند با برخورداری از چند شاخصه، خوب یا بد باشند که به برخی از آنها اشاره می‌کنم:

۱۲. نحوه دستیابی به قدرت

نحوه اعمال قدرت: در اینجا بحث فقه و اخلاق، مطرح می‌شود و این سؤال رخ می‌نماید که: اگر کسی دارای قدرت است، می‌تواند هر کاری انجام بدهد؟ اینجاست که ادیان می‌توانند سربلند، بیرون بیایند؛ چون عناصری دارند که می‌توانند قدرت را تلطیف و نرم کنند و در موقعیت خودش بنشانند.



اكتفا و عدم اکتفا در مناسبات قدرت، به قدرت: اگر بر این باور باشیم که عناصر دیگر هم در قدرت می‌تواند مکمل و تعیین‌کننده روابط باشد، می‌توان یک قدرت را قدرت خوب نامید و لذا اکتفا به قدرت در مناسبات با دیگران، پسندیده نیست و درجایی که می‌توان بدون اعمال قدرت، مناسباتی مطلوب برقرار کرد، توسل به قدرت، بدون توجیه است.

۱۳. پرسش و پاسخ

پرسش‌گر: ما در طول تاریخ، ادیانی را می‌بینیم که قدرت داشته‌اند و درابتدا هم همه، مدعی بودند با قدرت گرفتن دینشان هم می‌توانند به آن دین و هم به پیروانش خدمت بکنند، ولی تقریباً همگی آنان نتیجه یکسان داشتند و باعث شدند پیروان کمتری پیدا کنند و یک حالت ایدئولوژی، حاکم گردد؛ لذا معنای قدرت، به‌طورکلی، متفاوت شده است. خود معنای قدرت چیست؟ آیا به معنای فشار آوردن و زورگویی است؟ شما فرمودید اگر دین فردی را در نظر بگیریم، سختی‌هایی دارد و مشکلاتی برای فرد دین‌دار، ایجاد می‌شود که جامعه گمان می‌کند آزادی شایسته به‌عنوان یک فرد دین‌دار را ندارد. این ادیانی که قدرت پیدا می‌کنند، برای دیگرانی که نمی‌خواهند آن دین را داشته باشد، ایجاد فشار می‌کنند؛ چون عده زیادی در جامعه هستند که منتقدند، متفاوت فکر می‌کنند و تحت فشار هستند. از شما می‌خواهم تحول معنایی قدرت را درابتدای قدرت گرفتن ادیان و انتهای آن، توضیح بدهید و فرمایید چه اتفاقی می‌افتد؟ ما در طول تاریخ هم دینی داشته‌ایم که از ابتدا تا انتهای قدرت گرفتنش همچنان محبوبیت داشته باشد؟ به نظر می‌رسد که اتفاقی در این میان می‌افتد که همه به فشار، زور و تحمیل، رو می‌آورند و پیروان خودشان را از دست می‌دهند.

شجاعی‌زند: اینجا همان نقطه است که ما را به تاریخ می‌برد. من درابتدا عرض کردم که مبنای بحث‌های من عقلی و منطقی است نه تاریخی حتی اگر همه تاریخ هم مخالف

بحث بنده باشند. شما به «تمام ادیان» اشاره کردید، ولی این واژگان باید با احتیاط به کار برده بشود. تمام ادیان قدرت داشتند و تمامشان نیز در اعمال قدرتشان ناموفق بودند. اگر پاسخ الهیاتی یا کلامی بدهم، باید بگویم اگر همه ادیان هم این وضع را داشته باشند، یک دین می‌تواند بگوید من این‌گونه نیستم و این به لحاظ منطقی، امکان دارد؛ چون دین‌های بعدی به این دلیل می‌آید که معتقد است قبلی‌ها ویژگی‌های مرا ندارند و اساساً ضرورت وجود ادیان، بر تمایز است؛ یعنی چون من شکل بقیه ادیان نیستم، آمده‌ام و اگر مانند ادیان پیشین بودم، ضرورتی در آمدن نداشتم. پس بر اساس این منطق بگویم که اگر همه ادیان هم ناموفق بوده باشند، من نیستم و نمی‌توانیم پرونده ادیان دیگر را به حساب من بگذارید، اما استدلال من عقلی است و با آنچه عرض کردم، می‌خواهم بگویم اگر همه تاریخ را هم احضار کنید و بگویید همه ادیان، چنین بودند، می‌گویم به لحاظ عقلی و منطقی، چنین است و باید باشد و کثرت رخدادها در تاریخ علیه استدلال منطقی، کارآمد نیست. افزون‌براین، عرض کردم که در بحث قدرت، اساس بر نحوه اعمال است و این شرایط را در استدلال منطقی خود آوردم و گفتم یک اگر در نحوه اعمال، به همین شیوه‌ای که فرمودید، عمل کرده باشد، می‌تواند بد باشد اما اولاً، این قدرت را به صورت نامشروع به دست آورده و در اثر غضب، توطئه یا زدوبند به آن رسیده است یا در اعمال قدرت، بد عمل کرده است؛ لذا این خارج از استدلال و برهان ماست؛ چون من شرط می‌گذارم. اگر این شروع باشد، پس جایز است که دین با قدرت، پیوند برقرار سازد و اگر این شرط نقض بشود، گزاره من هم طبعاً منتفی می‌شود. می‌خواهم بگویم باید یک شاهد تاریخی بیاورید که این شروط را رعایت کرده باشد و اتفاقاً مبتنی بر آموزه‌ها و ظرفیت‌های اسلام هم باشد (تأکید بیشتر من بر روی نحوه شکل‌گیری اسلام است) اگر همه این ویژگی‌ها را داشته باشد اما نقض مدعای من بود، آن را نقض نمی‌کند بلکه مرا به فکر و می‌دارد که این شاهد تاریخی را چگونه رفع و رجوع کنم.



پرسش‌گر: فرمودید یکی از علت‌های تردید همیشگی شیعه برای گام گذاشتن از مرحله نهضتی به حاکمیتی، یادآوری خاطرات تاریخی آن است. من به این نکته، منتقل شدم که شاید چیزی فراتر از صرف خاطره باشد؛ یعنی یک تجربه معنادار باشد. اینکه می‌فرمایید تاریخ نمی‌تواند استدلال عقلی و منطقی را نقض بکند، درجایی صادق است که شکست‌های ادیان در ساحت حاکمیتی، ناشی از خصلت‌های طبیعی دینشان باشد؛ یعنی فارغ از آموزه‌هایشان؛ چون شما در ابتدای سخن درباره مفاهیم، دو حد را از هم جدا کردید که یکی خصلت‌های طبیعی ادیان است و دیگری بحث‌های آموزه‌ای و قلمرویی بود. شاید این شکست و تجربه‌های مشترک، ناشی از خصلت‌های طبیعی ادیان باشد. در این صورت، باز هم این استدلال منطقی شما به کار نمی‌آید. افزون بر اینکه با همه مبنای عقلانی بحثتان، جایی برای تأیید مدعیان از شواهد، تاریخی استفاده کردید و فرمودید در ادیان فردی، کلیشه این است که مشکلات کمتری دارند و مستند شما حداقل به‌عنوان شاهد، ادیان فردی‌ای بود که این‌گونه هستند، ولی پیروانشان مشکلاتی دارند.

شجاعی‌زند: من این استدلال را با یک مثال دیگر جواب می‌دهم؛ هرچند که به‌جای ماهیت عقلانی، ماهیت محاجه‌ای و جدلی پیدا می‌کند. من از شما می‌پرسم که موقعی که دین اسلام آمده، مدعایش این بوده که همه ادیان گذشته در هدایت بشر، شکست خورده‌اند. اگر کسی از پیامبر (صرف‌نظر از اتصال به حضرت حق) بپرسد که شما با توجه به شکست همه ادیان تا این لحظه که نتوانسته بشر را نجات بدهد، ادعا می‌کنی که می‌خواهم نجات بدهم و قلم بطلان بر ادیان قبلی می‌کشی، خلاف تجربه معنادار و خلاف خود امر منطقی نیست؟ آیا تجربه‌های فراوان بشری، بدین معنا نیست که دین بما هو دین، دچار شکست است؟ اگر پاسخ مثبت است، این هم چون ماهیت دین دارد، سرنوشت ادیان قبلی را خواهد داشت. با این استدلال، آمدن دین بعدی – چه دین خاتم باشد چه غیرخاتم – ضرورتی پیدا نمی‌کند.



گفته می‌شود که یعقوب لیث صفاری استراحت می‌کرد که یک مورچه را دید که دانه‌ای به دهان گرفته و از دیواری، بالا می‌برد. او می‌گوید من دیدم که این مورچه، هفتاد بار این دانه را بالا برد و در میانه راه، به پایین افتاد، ولی آن قدر تلاش کرد که موفق به این کار شد؛ یعنی تجربیات مکرری که مثال‌های بسیاری در طول تاریخ دارد، به این معناست که اگر این تجربه‌ها به چند مورد برسد، نشان می‌دهد که مبتنی بر طبیعت آن اتفاق است؟ مثلاً اگر پنجاه یا هفتاد یا هزار دین شکست بخورند، به این معناست که پرونده ادیان به نتیجه می‌رسد؟ در بقیه امور نیز همین وضعیت، وجود دارد و در تمام زندگی به همین شیوه، عمل می‌کنیم و شکست‌ها را می‌بینیم. اگر گفته شده از شکست‌ها باید عبرت گرفت و استواری و استدامت را بیشتر کرد، نافی این استدلال است که چون در تاریخ، این اتفاقات افتاده، باید از آن، دست کشید. چرا پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرمود: من نمی‌توانم تجربه دیگران را مبنای عمل خودم قرار بدهم؟ چون من به لحاظ آموزه‌ای، چیزهای دیگری آورده‌ام که دیگران نداشته‌اند و شکست آنان ریشه در این دارد که فاقد این ابعاد و وجوه و جنبه‌ها بوده‌اند، در حالی که من افزوده‌هایی دارم؛ هستی را بهتر از آنها می‌شناسم و بهتر از آنان با انسان، آشنا هستم و... در داستان یعقوب لیث هم مورچه همان راه را تکرار کرد و چیزی به آن نیفزود، ولی ادعای پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله این است که من عین آنها نیستم تا عین همان سرنوشت بر سر من هم بیاید. من متفاوتم. این یک اصل اساسی برای همه امور است که: شکست و موفقیت، تابع اراده انسان‌هاست و سرنوشت محتوم در جهان، مقدر نشده و اساساً حتمی فرض کردن پدیده‌ها خلاف اراده انسانی و شأن اوست.

پرسش‌گر: مشکلاتی که برای دین فردی، مطرح کردید و فرمودید گویا در یک فضای ایزوله هستند و دینشان در آن فضا پرورش می‌یابد اما در ساحت فرهنگ و اجتماع، از دینشان بریده‌اند و گویا به یک فضای متفاوت، دعوت می‌شوند. من احساس کردم که مشکلاتی که برای دین فردی، تصویر می‌شود، مقداری کاریکاتوری است؛ یعنی دین را در

محراب، معبد و سجاده، خلاصه می‌کند و می‌گوید دین فردی، محدود به همین‌هاست و در حوزه فرهنگ، از دین‌داری می‌خواهیم کاری به دین خود نداشته باشد، درحالی‌که اگر به ساحت انسان‌سازی دین، نگاه داشته باشیم و هم نوع دین‌داری فرد و هم ظرفیت‌های دین بتواند فرد را به آن نوع از تغییر و رساندن به سبک زندگی مؤمنانه برساند، این فرد مؤمن وقتی در اجتماع و سیاست هم می‌رود، مؤمن است؛ یعنی اگر به سبب نوع دین‌داری‌اش، پایبند به اخلاقیاتی شده، در سیاست و فرهنگ هم همان را رعایت می‌کند و بنابراین احساس می‌کنم که دعوت به تناقض، فضاهای دوگانه و کنار گذاشتن دین از بقیه زندگی، چندان وجود دارد.

شجاعی‌زند: در اینجا دو مسئله با هم خلط می‌شود: یکی دعوی قلمرو مورد ادعای ادیان است و دیگری دعوی راهبرد. بله، ادیانی هستند که اتفاقاً نه واجد تعالیم، آموزه‌ها و دستوراتی برای ساحت‌های دیگر هستند، بلکه در عین حال، پیروان خود را به ادب‌ار از درگیر شدن با ساحت‌های دیگر فرا می‌خوانند و آنجاها را مهلکه و محلی می‌دانند که می‌تواند شما را منحرف بکند. از تعالیم حضرت مسیح علیه السلام است که: «صلیب‌های خود را بر دوش بگیرید و همراه من بیایید»؛ یعنی قرار نیست کسی زندگی بکند، بلکه قرار بر این است که کسی زندگی نکند برخی از ادیان هم اصرار دارند که به قلمروهای دیگر با حداقل‌های لازم، وارد بشوند؛ یعنی ورودشان جلدی نباشد، بلکه به سرعت به خانه اصلی برگردند؛ چون اتفاقاً معتقدند که می‌توانند انسان را از همین مسیر بسازند و ما با آنها مشکله انسان‌شناسی داریم و درکشان از انسان، درست نیست؛ زیرا درکشان از قبیل درک «دیوژن» است که خود را در درون یک خمره، چمباتمه زده بود و در آنجا زندگی می‌کرد و می‌خواست از این طریق به تعالی برسد؛ یا درک بودایی‌ها از انسان که معتقدند اگر انسان تمنا را از وجود خود، حذف بکند، به یک موقعیت می‌رسد (که البته چیستی موقعیت، نیاز به بحثی دیگر دارد) یعنی درک آنها از ابعاد و اقتضائات مختلف انسان، نقطه اختلاف ما با

آنان است و از همین جاست که موضوع قلمروها مطرح می‌شود؛ یعنی او فکر می‌کند از مسیر معبد، سجاده و خلوت می‌تواند انسان را به کمال برساند و این انسان کمال یافته، به طور طبیعی بعد از آنکه دوره آموزشی، تعلیمی و تربیتی را طی کرد، به زندگی و نهادهای مختلف اجتماعی، فرهنگی و... می‌شود و اثرات وجودی خود را با خود می‌برد و آنها را متأثر می‌سازد. این مال یک دین دیگر است که به آنها قلمروها هم توجه دارد، اما می‌گوید راهبرد بهتر، این نیست که آن قلمروها را تصرف و ساختارهایشان را عوض بکنیم، بلکه در عین اینکه فعالیت و مؤمنان را تربیت می‌کنیم، ساختارهای نهادی حاکم بر آنها را نیز همسو و همراه می‌سازیم. این دو کار همزمان و همراه است و این راهبرد می‌گوید که اگر انسان‌ها را تربیت بکنید، خودشان اثرات خود را با ساختارها منتقل می‌سازند. آقای سروش هم همین اعتقاد را دارد و بحث از «جامعه مؤمنان» می‌کند نه «حکومت دینی». من منظوری از این مقایسه‌ها ندارم و نمی‌خواهم چیزی را به کسی نسبت بدهم، اما انجمن حجّتیّه هم معتقد بود که ما از طریق تکثیر مؤمنان عمل می‌کنیم. آقای «بازرگان» می‌گفت ما باید مؤمن را زیاد بکنیم تا آنها در انتخابات، شرکت بجویند و نمایندگان مؤمن به مجلس برسند و در آنجا قوانین به تبع نمایندگان مؤمن، قوانین اسلامی بنویسند و از این طریق، به تدریج، موقعیت‌های دیگر را بیافرینیم و مؤمن سازیم. این بدین معناست که در انتهای راه چندساله آقای بازرگان به همین نقطه‌ای می‌رسیم که الآن جمهوری اسلامی رسیده. قرار است پس از اینکه مؤمنان را تکثیر کردیم و آنگاه از این طریق، ساختارها، نهادها و حاکمیت را به دست گرفتیم و سیاست‌های دینی را در آن، ساری و جاری کردیم، اسلام شروع به رشد بیشتری بکند. من می‌خواهم بگویم که انتهای راه آنها ابتدای راه جمهوری اسلامی است. هر بلایی بر سر جمهوری اسلامی آمده تا ما را از این مسیر، پشیمان کرده، آنها را هم در مرحله بعدی، پشیمان خواهد ساخت؛ یعنی آنها هم در نهایت از مسیر مؤمن کردن افراد به اینجا می‌رسند؛ یعنی دیگران بی‌کار نشسته‌اند و بچه‌های ما را



نمی‌ربایند؛ روی آنها تأثیر نمی‌گذارند و خانواده‌ها و فرهنگ ما را متأثر نمی‌کنند، بلکه جامعه، بسته است و در یک محیط ایزوله، فقط ما هستیم و - مثلاً - حکومت شاه؛ پس ماییم و کسانی که ایمان ندارند. یک راهبرد هم مثل اهل سنت در ایران، این است که بچه زیاد بیاورند و گمان می‌کنند اگر فرزندآوری را بالا ببرند، اهل سنت، دنیا را می‌گیرد درحالی‌که وقتی بچه می‌آورید، او را در هوا، از دست انسان می‌ربایند. این تصورات، بسیار خام‌خیالانه است که ما از راهبرد تکثیر مؤمنان، به نقطه‌ای برسیم که انسان بسازیم و انسان‌ها متکثر بشوند. تأکید من بر بحث کردن به صورت عقلانی، بدین معناست که مقداری از مایه‌های جامعه‌شناختی و روان‌شناختی خودمان استفاده نکنیم. آیا راهبردهایی که در جامعه‌شناسی و روان‌شناسی آموخته‌ایم، بر نتیجه‌دادن این راهکارها صحه می‌گذارد و آن را تضمین می‌کند؟ هر یک از اینها دلایل قابل دفاع دارند و دلایلی علیه آن نیز وجود دارد؛ لذا باید جوانب گوناگون را دید و بحث کرد.

پرسش‌گر: واقعیت این است که آنچه در این جلسه به‌جای سخنان یک جامعه‌شناس یا جامعه‌شناس دین شنیدم، صحبت‌های یک متکلم بود که مدافع اصلاح سیاسی است و مخصوصاً تأکید بسیار بر عقل و منطق به‌جای ارتکاب نظریه و شواهد تاریخی. با این حساب، طبیعتاً رویکرد محافظه‌کارانه شما درباره جامعه دینی نیز همین معنا را دارد که شما بیش از آنکه نگران و دل‌مشغول رشد جامعه و جامعه دینی در برابر درگیری‌ها با جهان بیرون باشید، از نگاه یک متکلم، نگران هستید که مبدا جامعه دینی در مواجهه به جهان خارج، دچار شبهه‌ای بشود و از جهان ایمانی خود، خارج گردد. این همان نقدی است که ایشان به دین نهادی، وارد می‌کند و می‌گوید گویا دین نهادی، یک دست‌والعمل به ما می‌دهد و می‌گوید این را اجرا کنید تا از درگیری‌های ایمانی و نگرانی‌ها و خوف و رجاهای رابطه‌ات با خدا رهایی پیدا کنی و خیالت راحت بشود تا اصلاً نیازی نداشته باشی که فکر کنی کاری را که الآن کردم، خدا از من می‌پذیرد یا نه؟ برای رهایی از آن خوف و رجاه‌ها و



دردسرها و تلاش خیلی جدی، به دین نهادی بپیوند و خیالت را راحت کن که به بهشت رسیده‌ای و چندان هم لازم نیست بیندیشی. طبیعتاً راه‌حل‌های شما هم از این جنس است که می‌گویید برای اینکه جامعه اسلامی را بیمه کنیم، بهترین راه این است که زور سرنیزه‌ای بالای سر جامعه بگذاریم و آن را یک‌رنگ کنیم تا خدای ناکرده، چند نفر به انحراف نروند و در این صورت، جامعه اسلامی هم ساخته شده است و به این مسئله هم توجه نمی‌کنید که بین دین فردی حداقلی در انزوا و پستوی خانه و دین حکومتی اقتدارگرایی که می‌خواهد همه چیز و همه کس را یک‌رنگ کند، می‌شود الگوهای دیگری ارائه کرد که یکی از آنها «دین مدنی» است که ما بی‌آنکه بر جامعه، حاکم باشیم و بنخواهیم احکام اسلامی را با زور و سرنیزه، حاکم سازیم، در الگویی شبیه به همان چیزی که آقای مهندس بازرگان می‌گوید، بتوانیم جامعه را به تدریج و قدم‌به‌قدم، با ایمان بسازیم، اما من ترجیح می‌دهم همان کسانی که شما می‌گویید حکومت اسلامی قرار است آنها را با قدرت و زور به نقطه صد برسند، با ایمان خودشان به نقطه یک برسند؛ چون کسانی که شما با زور به نقطه صد می‌رسند، بعداً ممکن است به نقطه صفر برگردند، اما کسی که در دیالکتیک مداوم با جهان خارج و با دردسرها و درگیری‌ها ذهنی به ایمان نقطه یک می‌رسد، دیگر به آسانی به نقطه صفر بر نمی‌گردد، ولی کسی که بدون درگیری با جهان خارج، بلکه فقط با زور به نقطه صد رسیده، ممکن است به راحتی به نقطه صفر برگردد.

شجاعی‌زند: اینکه می‌فرمایید متکلمانه بود، من نفی نمی‌کنم؛ یعنی اگر بخواهم بگویم نبود، شاید دور از انصاف باشد و اساساً نمی‌خواهم وارد حیطه اثبات یا ردّ متکلمانه بودن آن بشوم، بلکه فقط می‌فهمم که کلامی شدن یک استدلال، به حجیت‌های آن، مربوط می‌شود نه به جهت‌گیری آن؛ چون هر گزاره، منطقی و بیانی، شما را به نفع چیزی به یک سو سوق می‌دهد و به صرف اینکه شما را به یک نتیجه خاص می‌رساند، نمی‌توان گفت کلامی است، بلکه زمانی می‌توانیم چیزی را کلامی بدانیم که حجیت‌هایش کلامی

باشد؛ یعنی مثلاً بگویم چون امام خمینی^ع یا چون حضرت آقا این را گفته، درست است یا «قال الباقر» و «قال الصادق» بیاورم تا شما از من بپذیرید. من اگر از این شیوه استدلالی، استفاده کردم باشم، می‌تواند کلامی باشد و بیان شما هم اگر از این شیوه، بهره ببرید، می‌تواند کلامی باشد، اما از این جهت که شما با استدلالتان، به نفع یک چیزی سخن می‌گویید و من به سود یک چیز دیگر، آن را کلامی نمی‌شمارند. شما دارید از یک اندیشه، ایده و فکر، دفاع می‌کنید و این دفاع می‌تواند عقلانی باشد یا تاریخی، یا الهیاتی یا کلامی؛ لذا برای خارج کردن رقیب به آسانی، این شیوه، درست نیست. افزون بر این، من در جایی متهم به کلامی بودن می‌شوم که قم است و همه چیز و همه هویتش کلام است؛ هرچند ممکن است شما خود را متعلق به این موج ندانید؛ یعنی گویا جای من که در این بستر و فرهنگ، رشد نکرده‌ام، با شما عوض شده است. البته هرکس می‌تواند متکلم باشد، اما من چنین کاری را بلد نیستم؛ یعنی اگر از بنده بخواهید چند استدلال قرآنی و روایی برای سخنانم بیاورم، نمی‌توانم تا بخواهم از این پشتوانه‌ها برای تکمیل عرائضم، بهره ببرم یا چند شعر بخوانم تا مخاطب را به لحاظ عاطفی جذب کنم و سخنانم را بپذیرند؛ یعنی جنس حرف‌های من همان است که در دانشگاه آموخته‌ام و اگر به جای این استدلال، به گونه‌ای سخن می‌گفتم که مثلاً موقعیت جمهوری اسلامی را نقد می‌کرد و به دفاع از یک حکومت لائیک که همسو با مدرنیته بود، بر می‌خاستم، متکلمانه نبود؟

می‌دانید که اگر از نمای نزدیک، نگاه کنید، من متکلمم و اگر از نمای دورتر بنگریم، شما متکلم هستید؛ چراکه شما به وقع یک جریان غالبی، استدلال می‌کنید که از قدرت، تابوسازی می‌کند. فرصت نشد که به نقش قدرت در تابوسازی قدرت بپردازم. مدرنیته، قوی‌ترین قدرت‌ها را در دست دارد و دوره‌هایی سرشار از استعمار نیز محصول این مدرنیته است که در عقبه تاریخی خود دارد، اما الآن در موقعیتی قرار گرفته که گویا مدافع آزادی و مکلف به آزادسازی همه جوامع و کشورهای دیگر است؛ یعنی مدرنیته

چون یک جریان غالب و هژمون است، آن را به شکلی فرض می‌کنیم و چنان توانسته‌اند فضا را مدیریت کنند که گویا یک واقعه طبیعی و امر محتوم و اجتناب‌ناپذیر است و اگر جهان را رها کنید، همین می‌شود که الآن شده است و هیچ احتمال و مسیر دیگری جز آنچه بر جهان، حاکم است، وجود ندارد. اگر استدلال‌هایی را که شما در معرض تعریض آورده‌اید، مقداری بزرگ‌تر بنگریم و به نفع تداوم این مناسبات یک جنبه مدرنیته برای همه عالم، محسوب بشود، می‌توانم بگویم مدعیات شما کلامی بود؟ اگر در فضایی بسته‌تر به آن بنگریم، گویا به‌طور ضمنی از سخنان من دفاع از برپایی حکومت دینی و جمهوری اسلامی به‌دست می‌آید، من محافظه‌کار می‌شوم و اگر با فضای بازتر، نگاه کنیم، شما محافظه‌کار به‌شمار می‌روید؛ چون در تداوم این وضعیت در مناسبات جهانی می‌کوشید. جمهوری اسلامی یک پدیده خلاف جریان در هژمون فراگیر جهانی است. یک مثال می‌زنم و اصلاً قصد هیچ استفاده‌ای از آن می‌زنم. امروز گفته می‌شود نام مهسا امینی ۱۶ میلیارد بار، تکرار شده ولی آیا این بیان‌نگر اهمیت مهسا امینی است؟ نه، بلکه بیان‌نگر اهمیت جمهوری اسلامی است و فضا سازی‌های رسانه‌ای و سرمایه‌گذاری رسانه‌ای که در طی چهل و چند سال به‌طور مداوم، فشار می‌آورد، نشانگر اهمیت جمهوری اسلامی؛ چراکه خلاف جریان محسوب می‌شود.

پرسش‌گر: من درباره کلام و جامعه‌شناختی بودن، توضیح می‌دهم. من اصلاً کاری به نتیجه نداشتم، بلکه مسئله من فقط مسئله روش است. شما وقتی پیش فرض کلامی دارید که دین یک امر سیاسی است و حکومت نیز جزئی از دین است....

شجاعی‌زند: من گفتم ادیان به‌طور طبیعی، جریان‌سازند و پدیده‌های جریان‌ساز، قدرت‌آفرینند و قدرت‌آفرینی ایجاد مسئله می‌کند و تبدیل به جریان قدرت‌ستیز می‌شود. استدلال‌ها می‌تواند ضعیف، غلط و ناقص باشد، ولی همه بر یک منطق اقتضائی عقلی، مبتنی است؛ یعنی بنایش بر این است که این‌گونه استوار گردد. اکنون کجای این استدلال،



وجهه کلامی پیدا می‌کند؟ من کجا گفتم پیش فرض اولم این است که ادیان باید سیاسی باشند؟ من گفتم ادیان طبیعتاً سیاسی می‌شوند و افزون‌براین، جدا کردم و گفتم همه ادیان، این چنین نیستند. اینجا اتفاقاً پای پدیده به میان می‌آید. اتفاقاً برخی از ادیانند که تئوری‌اند. چرا ما باید نگاه «Kegur theory» را در تقابل با دین نهادی ببینیم؟ اتفاقاً این فرق اسلام با دینی است که به «Kegur theory» نظر دارد. او نگاه تقابلی بین دین نهادی و دین درونی و باطنی خودش می‌بیند، اما چه دلیل دارد که چون «کگور» گفته، من باید حتماً نسبت دین نهادی و درونی با دین فردی را تقابلی ببینم؟ اگر این باشد، بحث کلامی می‌گردد؛ یعنی اگر پای کگور را به میان کشیدید و با توجه شخصیت بزرگی که دارد، سخنش را بپذیرید، بحث ما کلامی است، اما چنانچه گفتم برخی از ادیان، فردی‌اند و یک مصداقش کگور است، یا یک مصداقش مسیحیت و بودیسم است و به حسب آموزه‌ها، قلمرو و راهبرد، ادیانی وجود دارند که سیاسی، اجتماعی و فرهنگی‌اند، دیگر کلامی نیست. علت گونه‌شناسی ادیان هم بیان تفاوت بین آموزه‌هاست و هیچ‌گاه نگفتم که کدام‌یک، بهتر یا بدتر است، بلکه گفتم ما به عنوان شیعیان، علی‌القاعده، مسئله مان در این خانه‌هاست، ولی شما می‌گویید چرا باید شیعه در این خانه باشد؟ آن را در خانه اول و جایی که کگور ایستاده، قرار بده. اگر چنین ادعایی بکنید، معتقدم که بحث ما الهیاتی می‌شود و باید نشان بدهید که پکیج اسلام به حسب آموزه‌هایش اقتضای یک دین فردی، شخصی و درونی از جنس کگوری را دارد یا اقتضای یک دین مدنی؟ وقتی که می‌گویید دین، بهتر است مدنی باشد، اتفاقاً واجد یک ... پیشینی است (البته نمی‌خواهم بگویم شبیه خواسته آقای مارکس است تا شما را به دلیل این شباهت، در انفعال قرار بدهم) چون شما انسان مقیدی هستید.

پرسش‌گر: من اصلاً تجویزی سخن نگفتم.

شجاعی‌زند: اتفاقاً مارکس می‌تواند پشتوانه خوبی برای دیدگاه شما باشد. او در کتاب



درباره مسئله یهود می‌گوید: بهترین جایگاه برای دین، جامعه مدنی است، اما شما می‌گویید مطلوب من این است که دین در اینجا بایستد و کاری هم به اقتضای آموزه‌های آن ندارید و بدین معناست که من تعیین می‌کنم دین کجا باشد. ما به نظر من، بهتر است با توجه به اینکه هریک از ادیان، اقتضایی دارد؛ لذا یک دین، سیاسی است و دیگری مدنی است و دیگری فردی، بگویید: من پیرو دینی می‌شوم که این شرایط را داشته باشد. این به نظر من بهتر از آن است که بگویید اسلام، مدنی است.

پرسش‌گر: من تجویزی حرف نزدم و نگفتم بهتر است یا این است که باید دین مدنی داشته باشیم، بلکه عرض کردم شما طیف را نادیده گرفتید و گفتید یا دین، فردی است یا حکومتی.

شجاعی‌زند: من این‌طور نگفتم.

پرسش‌گر: در حالی که می‌تواند دین مدنی هم در میانه این تقسیم‌بندی باشد.

شجاعی‌زند: من که اسم دین مدنی را نیاوردم.

پرسش‌گر: من دیر آمدم و در مدتی که حضور داشتم، شما گفتید که دین فردی در مسیحیت، باعث این بحران‌ها شده و ما چاره‌ای جز این نداریم که حکومت داشته باشیم، ولی به دین مدنی هم به‌عنوان یک راه‌حل امکانی، اشاره نکردید. سخن من این بود و اصلاً نخواستم تجویزی بکنم. عرض کردم که شما دین مدنی را یکی از امکان‌ها در نظر بگیرید تا لزوماً حضور دین در جامعه، فقط و فقط ضرورت این را دارد که ما دین را حکومتی کنیم.

شجاعی‌زند: اگر گفته باشم، حل می‌شود؟

پرسش‌گر: بله.

شجاعی‌زند: پس از اینکه جلسه تمام شد، بیاید تا جدول را به شما نشان بدهم که در آن نوشته شده: دین فردی با دو ساحت؛ دین مدنی با دو ساحت؛ دین سیاسی با دو



ساحت. گفتم این می‌تواند انواع دین یا انواع قرائت‌ها از یک دین باشد؛ یعنی اشاره شده است اما صرف اشاره، بحث را حل نمی‌کند.

پرسش‌گر: حکومتی که پیامبر اکرم ﷺ داشتند، از نظر شما جزء کدام یک از این ادیان، محسوب می‌شود؟ آیا ایشان برای حکومت سیاسی آمده بودند یا برای انسان‌سازی یا هر دو؟ پرسشی که در دانشگاه و محافل گوناگون، از ما می‌پرسند، این است که: اگر این قدرت سیاسی، موفقیت‌آمیز بوده، چرا افراد بعدی و ائمه ما آمدند و چرا پیامبر اسلام ﷺ عنوان «آخر» دارد؟ می‌دانم که از نظر حوزویان محترم، پاسخ دارد، اما می‌خواستم نظر شما را هم بدانم تا به این پرسش‌ها نیز پاسخی برای عوام داشته باشیم.

شجاعی‌زند: عوام دارند، بلکه خواص ندارند؛ یعنی عوام یک پاسخی دارند، اما خواص هم با اینکه دارند، جنس پاسخشان فرق می‌کند. اینکه پیامبر اسلام ﷺ چه دینی آورد، یک پاسخ می‌طلبد و اینکه تا چه میزان از این دین را در آن شرایط توانست پیاده بسازد، یک پاسخ دیگر می‌خواهد؛ یعنی لزوماً اینها کامل نیست.

عناصر و جلوه‌هایی از قابلیت‌های دین، در حیات پیامبر ﷺ به تحقق رسید. مثلاً همین‌که پیامبر ﷺ اهل جنگ است، موجب تعجب «وِبر» می‌شود که این چه پیامبری است که شمشیر به دست می‌گیرد؟ می‌دانید چهره‌ای که از اسلام به جهان مسیحیت، معرفی شده، با شمشیر است و این نه به واسطه جنگ‌های مسلمانان بعد از پیامبر است، بلکه به این دلیل که آن حضرت غزوه داشته و جنگیده است. اینها عناصری است که نشان می‌دهد جوهره دینی که پیامبر آورده، چه بوده است. در تجربه هجرت به مدینه هم برپایی حکومت کرده و قضایایی از این دست، وجود دارد که شواهدی از سیره و تاریخ صدر اسلام است که وفور دارد و می‌تواند نشان می‌دهد که اگر در این طیف، بخواهیم جایگاه اسلام را صرفاً به حسب سیره، پیدا بکنیم، در انتهای این طیف است؛ یعنی اسلام دینی است که تمرکزش تا اینجاست و در انتها به این نقطه می‌رسد.

این نکته درباره این طیف، این است که وقتی این طیف را معرفی کردم و انواع ادیان را توضیح دادم، گفتم که اتفاقاً نگاه اسلام به ساحت‌های شش‌گانه «شخصی، بیناشخصی، فرهنگی، اجتماعی، نهضتی و حاکمیتی» که از تنوع ادیان به‌دست می‌آید، تجمعی و «واوی» است نه «یایی»؛ یعنی اگر در یک موقعیت ایستاد، لازمه‌اش نفی موقعیت‌های دیگر نیست، بلکه تجمعی بودن بدین معناست که این ساحت‌ها در انتهای طیف، با هم جمع می‌شوند و شکل پیدا می‌کنند. اگر شما یک دین حاکمیتی، برپا می‌کنید یا دین را با قدرت، پیوند می‌زنید، به معنای بی‌اعتنایی به ساحت فردی و شخصی نیست، بلکه اساساً همه آن کارها را می‌کنیم تا به دین سیاسی برسیم. شما پرسیدید که اسلام آمده دین سیاسی بسازد یا انسان؟ این پرسش، غلط است؛ چون هدف اسلام تعالی انسان و رشد وجودی و کمال وجودی اوست و بقیه چیزها تمهید این هدف است؛ یعنی طریقت دارند نه موضوعیت. حاکمیت برای دین، اصلاً موضوعیت ندارد بلکه طریقت دارد. حاکمیت برای این است که بتوانیم شرایط و ساختارها را هموار و همراه بکنند؛ لذا اگر می‌گوییم تمرکز اسلام می‌تواند بر اینجا باشد و پله آخر را طی بکند، به معنای نفی و انکار ادیان پیشین نیست؛ یعنی از ضرورت انسان‌سازی یا پرداختن به ابعاد و کمالات وجودی انسان، صرف‌نظر کرده و بعد از آن برای ساختن جامعه رفته و قصد دارد جامعه را هم از طریق به‌دست‌گرفتن قدرت بسازد ولی زمانی که قدرت را به‌دست گرفت، مردم را با زور، هدایت کرد؛ یعنی حکومت را در دست گرفته‌اید که بتوانید ساختارهای اجتماعی را با آموزه‌های دینی، همسو و همراه بسازید و بستر برای دین‌داری فردی، همراه‌تر بشود. وقتی که حکومت را به‌دست گرفتید و حکومت در جامعه‌سازی، موفق بودید، تازه، اول راه مؤمنان است که در یک بستر همراه، ایمانشان با سرعت بیشتری تقویت می‌شود و ابعاد گوناگون دین را دنبال می‌کنند. غرض، انسان‌سازی است. درابتدا هم گفتم که منشأ قدرت در انسان است و غایت همه این فعالیت‌ها نیز انسان است؛ منتها اینها تمهیدات این مهم به‌شمار می‌روند.

دعوی ما با برخی از ادیان (مانند ایده کیگور، مسیحیت و بودیسم) بر سر قلمرو است؛ چون آنها معتقدند که ما اساساً آمده‌ایم تا با فرد، کار کنیم و در فرد هم فقط با این بُعد وجودی او کار داریم و با بقیه ابعادش سروکار نداریم و هرچه بشود، برای ما اهمیت ندارد. دعوی ما با کسانی که متعلق به همین آیین هستند، اما خط‌مشی‌ها، رویکردها و قرائت‌های دیگری دارند، دعوی راهبردی است؛ مثلاً اختلاف احتمالی جمهوری اسلامی با آقای ملکیان یا انجمن حجّیه یا بسیاری دیگر، بر سر راهبرد است و دعوی راهبردی نیز به این برمی‌گردد که شما چه تحلیلی از شرایط و اقتضا دارید و چه چیزی را مصلحت می‌دانید یا در طاقت و امکان می‌بینید، اما دعوا چندان بر سر این نیست که اسلامی که گویا من به نحو متکلمانه از آن دفاع می‌کنم، اساساً به معنویت و رشد و کمالات فردی، پشت کرده است. اصلاً این‌گونه نیست؛ یعنی من چنین فرضی را نداشتم و نباید این استنباط را بکنید (https://andisheh.com/din-ghodrat: ۱۴۰۱/۱۰/۱۲).